

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل ۶

فی تقوم الجنس بالفصل در این بحث مرحوم
آخوند کیفیت قوامی که جنس به فصل دارد را توضیح
می دهند خب این مطلب قبلا صحبت شده بود در
لابلای مطالب ایشان که هر امر مبهمی در تحصل
خودش نیازی به معین و محصل دارد و خود آن امر مبهم
از خود کلمه اش پیدا است که فی حد نفسه نمی تواند
استقلال داشته باشد مگر اینکه بواسطه يك امر محصل
و معین و ممیز بخواهد این وجود پیدا بکند و تعین پیدا
بکند و این قضیه چه در وعاء ذهن باشد و عقل و چه
در ظرف خارج باشد مشخص است کاملا این مساله
معلوم است، در ظرف خارج که خب معلوم است هر
شیئی تا تعین پیدا نکند در خارج وجود پیدا نمی کند و
به عبارت دیگر اصلا در خارج ما امر مبهم نداریم همین
که شما می گوئید در خارج باهاش تعین هم آمده است

و مساوی با تعین است و مبهمی اصلا نمی‌تواند در خارج کسب تشخیص کند باید آن امر خارجی و امر وجودی يك حقیقتی باشد که آن حقیقت هیچ شك و شبهه و رخنه برای اجمال درش راه نداشته باشد چه ما از کنه و ماهیتش اطلاع داشته باشیم یا اطلاع نداشته باشیم این مساله یکی از اصول بسیار مهم مباحث توحیدیه است که در وجود ذات باری - حالا ایشان البته اینجا ذکر نکردند ولیکن ما در آنجا می‌توانیم این قاعده را مورد استفاده قرار بدهیم - که در ذات باری هیچ نوع اجمال و ابهامی نمی‌تواند باشد گرچه فکر ما و ذهن ما نسبت به ماهیت آن ذات باری که خوب ماهیت منظور در اینجا همان هویت است نه به معنای جنس و فصل حالا به همان ذات ما برمی‌گردانیم که آن ذات طبعا صرف الوجود است و نه اینکه جنس و فصل و سایر عوارضی که بر او عارض می‌شود آن ذات باری آن مرتبه اجمال و ابهام را هیچ وقت نمی‌تواند داشته باشد چون آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند او باید معرای از ابهام و اجمال و شك و فرض کنید شبهه در

کیفیت نوعیه باشد و همین طور هر چه که در خارج تحقق دارد آن هم دارای شك و شبهه و ریب نسبت به خود تعین و تشخص نیست گرچه نسبت به کنه و ذاتش ابهام و اجمال وجود داشته باشد ولی نسبت به نفسِ همان تعین و تمیز و تحُّصل در آنجا شکی وجود ندارد چون لباس خارج پوشیده و لباس خارج او را از ابهام بیرون آورده است این قاعده قاعده کلی است و از اینجاست که ما باید بین این دو حلقه ربط برقرار کنیم يك حلقه، تعین و تشخصی که در آن شکی نیست که ذات باری است و حلقه دوم تعین و تشخصی که باز در او هیچ اجمالی وجود ندارد که عبارت است از آثار باری حالا اسمش را ما آثار نمی‌گذاریم اسمش را مخلوق می‌گذاریم اسمش را فرض کنید تعینات می‌گذاریم هر چه می‌خواهید بگذارید، بین این دو ربط برقرار کردن کار بسیار دقیق و ظریفی است که این مطلب را برای انسان این قاعده عقلی می‌رساند که چطور دو امر مشخص و دو امر متعین در اینجا به هم ارتباط دارد و به هم ربط داده می‌شود و می‌تواند در کنار هم قرار

بگیرد، پس این قاعده کلی که هرچه در خارج هست، وجود پیدا می‌کند باید متشخص باشد این يك قاعده کلی است و این استثناء بردار نیست که در يك مورد ما قائل به تشخص بشویم و در مورد دیگر قائل به ابهام اگر ابهامی وجود دارد آن ابهام ابهام در ماهیت است نه ابهام در تشخص می‌دانیم کتابی در اینجا هست منتهی جنس این کتاب برای ما مشخص نیست اشکالی ندارد می‌بینیم جسمی در خارج است ولی دیگر اینطور نیست که همان جسمی که در خارج الان هست خودش در ذات خودش مبهم باشد، ابهام در خود ذات دیگر معنا ندارد این ابهام در شناخت تحقق پیدا می‌کند در آن معرفت این ابهام تحقق پیدا می‌کند که حوزه حوزه ذهن است ولکن آن وجود خارجی که آن حوزه حوزه خود عینیت خارجی هست در او ابهام معنا ندارد لذا هر چیزی که دارای ابهام هست باید در وجود خارجی يك نوع معین و محصلی او را به این تشخص و این تعین در بیاورد اسم آن معین و مشخص فصل می‌شود یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت اگر نباشد این امر مبهم ما الی

ابدالاباد همینطور در ابهام خودش باقی می ماند و این مساله در مورد حقایق ذهنیه هم همین است شما فرض کنید برنج را در نظر بگیرید این برنج خب با گندم یا با شعیر از نظر خود آن حقیقت جنسیه تفاوت پیدا می کند، فرق می کند وقتی که شما برنج می گوید طبعاً شعیر و عدس و ماش در ذهن نمی آید فقط این در ذهن تحقیق دارد ولی صحبت در این است که آیا این حقیقتی را که شما در ذهن تجسم کردید و بین او و بین سایر اشیاء و اجناس فرق قائل شدید آیا همین حقیقت در ذهن شما معین و مشخص است یا اینکه برای تعین و تشخیص او نیاز به يك مرور مجدد دارید نسبت به او دوباره جور دیگری فکر کنید، الان که شما فرض کنید می گوید برنج يك معنای کلی در ذهن شما می آید يك چیزی که دارای يك خصوصیتی هست يك ماده ای دارد يك موادی دارد يك املاحی دارد يك فرض کنید اجزائی دارد که او را از سایر اجزاء متمایز می کند خصوصیات ذاتی او از خصوصیات گندم و جو و اینها تفاوت دارد، رنگ او با رنگ گندم فرق می کند، بوی او و طعم او با

بوی گندم و جو و عدس و ماش متفاوت است، اینها چیزهایی است که ناشی می‌شود از موادی که در برنج است و این مواد باعث شده آثار او با آثار سایر اجناس تفاوت پیدا بکند ولی الان که من به شما گفتم برنج، آیا برنج تام و تمام در ذهن شما آمد یا برنج شکسته؟ هیچکدام الان که من گفتم برنج آیا برنج خرده آمد خوب ما در خارج برنج خرده هم داریم آتش می‌کنند این برنجی که در ذهن شما آمد خرده بود یا تمام بود یا برنج دم سیاه بود یا برنج دم سفید بود یا برنج فرض کنید که نمی‌دانم اصفهان بود یا شیراز و شمال کدام یک از این انواع در ذهن آمد؟ هیچ در ذهن نیامد ولی در عین حال شما يك معنای مستقلى را فرض کردید در عین اینکه معنای مستقلى را تصور کردید در عین حال می‌بینید باز مجمل است مبهم است می‌گویم برنج شکسته تا می‌گویم برنج شکسته يك دفعه آن صورتی که در ذهن شما می‌آید صورت می‌شود نصف، تمام آن برنج‌ها برنج شکسته در ذهن می‌آید دیگر وقتی دارید به بقالی مراجعه می‌کنید و آن بقالی چند نوع برنج در

آنجا گذاشته، می‌گوییم يك كيلو برنج شکسته بخر
سراغ برنج تمام از اول نمی‌روید از اول دنبال این
می‌گردید شکسته ندارید؟ این صورت ذهنی که همراه
با شماست تا بقالی و دنبال او می‌کنید این بواسطه
چیست؟ بواسطه این است که فصلی آمده آن صورت
مبهمه برنج را آمده معین کرده در ذهن شما خیال نکنید
فقط مساله مساله خارج است در ذهن هم تا آن فصل
نیاید و آن امر مبهم را به امر معین و محصل تبدیل نکند
ذهن باز همینطور در حالت تصور امر مشترك همینطور
حرکت می‌کند بله در اینکه سراغ گندم نمی‌رود از این
نقطه نظر ابهام ندارد یعنی در بین فرض کنید خوبات
و بنشجات و اینها این امر مستقل که بعنوان يك
حقیقت نوعیه است، این حقیقت نوعیه او را از سایرین
تمایز می‌کند، يك مثال همین را يك مقدار روشن‌تر
بزنیم باز بالاخره خودش این نوع است می‌گویید شما
برای جنس باید مثال بزنید می‌گوییم فرض کنید که من
به شما می‌گویم يك ماده‌ای نشاسته‌ای باید شما در این
غذایان امروز مصرف کنید حالا این ماده هرچه

می خواهد باشد حالا آن ماده نشاسته‌ای که هست در
عدس باشد در نخود باشد در سیب‌زمینی می خواهد
باشد، در برنج باشد در هرچه می خواهد باشد یا در
گندم فرق نمی‌کند يك ماده نشاسته‌ای را باید در غذا
مصرف کرد خود نشاسته در اینجا فی حد نفسه نوع
می‌شود و بین او و بین سایر انواع تمایز است ولی همین
نوع يك جنس می‌شود برای آن نوع حبوباتی که الان
شما دارید در نظر می‌گیرید می‌شود جنس بعد می‌گویند
این منظور چی باشد؟ می‌گویند خب ماده نشاسته‌ایتان
برنج باشد این برنج می‌آید به عنوان فصل آن نشاسته را
در خارج مشخص می‌کند، می‌گوید سراغ ماش نرو
سراغ عدس نرو سراغ گندم نرو سراغ برنج بیا اینکه
می‌گویید او را می‌آید معین و مشخص می‌کند فصل
عبارت است از علتی که آن علت باعث می‌شود که
جنس تحصیل پیدا می‌کند قبل از اینکه من بیایم معین
بکنم شما همینطور می‌ایستید بیربیر به من نگاه می‌کنید
که آقا بالاخره من چه بخرم؟ می‌گویم آقا يك ماده
نشاسته‌ای بخر، می‌گویید آقا بالاخره بروم چه بخرم؟

ماکارونی هم نشاسته است رشته هم نشاسته است آخر
اینها آنکه نشاسته است آن چیزی که فرض کنید در
بقالی می دهند نشاسته چی چی است بچه ها می خورند
و باهاش فرنی هم درست می کنند آخر بروم آن را بخرم
می خواهی در آش بریزی يك چیزی بگو زبانت در
بیاید، می گویم من جنشش را گفتم می گوید بابا جنس
و فصلش را بگذار در کوزه من هیچی حالیم نیست بگو
بروم از بقالی چی بخرم؟ خب بقالی را بهش بگویم
جنسی را بده که فصلش بیاید و او را مقوم و محصل
باشد می گوید: حاج آقا اینجا که فیضیه نیست اینجا
بقالی است مثل آدم حرف بزن درست صحبت بکن بیا
خلاصه اینها را بگذار برای خودتان، مجبورم يك فصلی
را در اینجا بیاورم که آن فصل بیاید در خارج به آن قوام
بدهد، بیاید او را از سایرین مشخص کند من که
نمی توانم بروم از اول تا آخر هرچی هست بخرم یکی
از اینها را باید بروم بگیرم و آن فصل است که می آید
آن امر مبهم را مشخص می کند پس بنابراین علیتی که
فصل برای جنس دارد آن علتش برای همان جنس

خودش است، فصل نمی‌آید مقوم يك ماهیت مطلق باشد چون اگر فصل بیاید ماهیت يك مطلق را قوام ببخشد لازمه‌اش این است که آن فصل به ماهیت مطلق به اطلاق خودش در همه جا تعین داشته باشد در حالتی که ما می‌بینیم این انواع مختلف هستند و هر فصلی می‌آید آن ماهیت را برای خودش و در ظرف خودش آن را بهش قوام می‌دهد و بهش تحصیل می‌دهد و بهش وجود می‌دهد روی این جهت جنس، يك ماهیت مستقلة خارجیه نیست بلکه يك ماهیت مبهمه است که این ماهیت مبهمه چیزی جز آن فصل نیست الا اینکه فصل نمی‌آید يك امری را ضمیمه به او کند فصل می‌آید همان امر را که مبهم است او را مشخص می‌کند اشکال بر تعدد انواع با وجود فصل واحد در این است که ما يك امر مستقل خارجیه داشته باشیم که آن امر مستقل خارجیه فصول متعددی را بگیرد این اشکال در اینجا پیدا می‌شود که چطور ممکن است يك امری که در خارج و حدانی است بتواند فصول متعددی را بگیرد و هر کدام برای خود نوع باشند ولی اگر آن امر خارجیه

وجود خارجی نداشته باشد، فقط در عالم ذهن بخواهد تصور بشود نفس حضور خارجی و وجود خارجی آن امر یعنی حضور فصل در آنجا و چیزی در اینجا اضافه نشده و چیزی در اینجا جدای از یکدیگر نبوده پس این عقل است که می‌آید گاهی از اوقات این نشاسته را نشاسته به عنوان مبهم تصور می‌کند و آن نشاسته را می‌تواند به انواع مختلفی تقسیم کند از نظر اشتراك اسمش را جنس می‌گذارد ولی همین عقل می‌گوید این نشاسته اگر بخواهد در خارج وجود پیدا کند باید یا در ضمن گندم تحقق پیدا کند یا در ضمن برنج، خود او به تنهایی نمی‌تواند روی پای خود بایستد و بدون حضور يك نوعیت که عبارت است از همان قمهیت و شعریت و فرض کنید که عروضیت و امثال ذلك است بخواهد در آن خارج تحقق پیدا کند لذا فرمودند جنس و فصل همه يك چیز است منتهی جنس همان فصل است در مقام ابهام فصل عبارت از همان جنس است در مقام تعین هر دو یکی هستند منتهی از نقطه نظر ابهام و تفصیل با همدیگر تفاوت می‌کنند نه اینکه اصلا دو

چیز متمایز باشند که هیچ ارتباطی به همدیگر نداشته باشند و بعد این دو بیایند با هم ضمیمه بشوند مثل اینکه شکر را شما بیاید داخل آب کنید و به هم بزنید و بگویید يك چیز شد بابا این آب از اول جداست این اکسیژن و هیدروژن خودش را دارد این شکر هم از اول فرض بکنید همان ماده شیرین کننده خودش را، الان شما آمدید در این حل کردید الان شما يك امر می بینید ولی در واقع دو تاست حالا همین آب را شما بگذارید خشك شود یا در آزمایشگاه ببرید این مواد را جدا کنید این بر می گردد سر جایش آن هم بر می گردد سر جایش دو امر هستند ولی در جنس و فصل جنس و فصل يك امر است يك امر واحد است که این به ابهام و به تفصیل این مساله برگشته است اینجاست آن نکته ای که شما این نکته را باید به مسائل توحیدی بزنید که چطور مقام اجمال ذات و مقام بساطت ذات و مقام صرافت ذات بواسطه حالا اسمش را فصول نمی توانیم بگذاریم ولی اسمش را می توانیم به عنوان صور بگذاریم چطور آن مقام بساطت و صرافت ذات

آمده و در خارج شکل گرفته است؟! تعین پیدا کرده
است؟! غالب پیدا کرده؟! حد و مرز پیدا کرده؟!
اختلاف در صور و اینها همه مشاهده می شود این آن به
اصطلاح نکته باریکی است که در این کیفیت منتهی
خب در آنجا مساله جنس و فصل مساله جنس بود مقام
ذات که مساله جنس ندارد همان وجود در اینجا شبیه به
جنس ما آن را در نظر می گیریم شبیه به جنس چون
وجود که از مقوله ماهیات نیست بلکه وجود خودش
حقیقتی است که به ماهیات قوام می بخشد به همه
ماهیات چه عوارض و چه غیرعوارض که جواهر
باشند به آنها قوام می دهد این را از باب تشبیه
همانطوری که يك جنس چیزی جز فصل در مقام تعین
نیست، همینطور اشیاء خارجی چیزی نیست جز آن
حقیقت ذات در مقام بروز و ظهور آن مقام بروز و
ظهور است که همان حقیقت ذات را در خارج نمود به
او می دهد و اگر آن مقام بروز و ظهور نباشد آن شیء
در خارج به همان کیفیت اطلاقی خودش بر می گردد،
به همان صرافت خودش رجوع می کند و به همان

بساطت خودش رجوع می‌کند يك دفعه شما نگاه
می‌کنید بغلتان چیزی نمی‌بینید اه کو این آقایی که اینجا
نشسته بود قد داشت، قواره داشت، عینك داشت،
عمامه داشت، يك دفعه نیست، نیست نه اینکه عدم شده
است این نیست نیست در حقیقت واقعیت است که
چطور این صورت خود را جمع می‌کند و به آن ذاتیات
خودش بر می‌گردد لذا آن اشکال مرحوم علامه با
مرحوم آقا آن بحثی که داشتند در کتاب مهر تابان از
توضیح این مساله دیگر آن قضیه روشن می‌شود که
اصلا بطور کلی این که مرحوم علامه ایراد می‌گرفتند
پس این ضمیر هُوَ به چی بر می‌گردد و این عین ثابتش
به کجا خواهد رفت و این خَلق جدید است و اگر
بخواید فنایی در خارج تحقق پیدا بکند باید خَلق جدید
باشد اشاره هُوَ دیگر بر او نمی‌شود دیگر آن زید آن زید
نیست که نسبت به او بخواید تصور يك امر مستقلى را
داشته باشد همه اینها از بین می‌رود با این برهان دیگر
جایی برای صحبت باقی نمی‌ماند برای این مطالبی که
مرحوم علامه در اینجا فرمودند، مساله‌ای که در اینجا

هست این است که این امری که الان در اینجا متعین شده آیا غیر از این است که يك امر جنس ماندی با فصل خودش ظهور پیدا کرده و نمی‌گوییم جنس، جنس اصلا در ذات راه ندارد، امر جنس ماندی که همان وجود بحت و بسیط است با آن محدّد خودش و با مقید خودش در خارج الان صورت پیدا کرده مگر غیر از این است؟ مگر دیروز و الان تفاوت می‌کند؟ مگر فردا و الان در این مساله تفاوت می‌کند؟ هر لحظه او يك فصلی است که آن جنس را مقوم بخشیده و هر ساعت و هر روز يك فصلی است که دارد این عمل را مکرر تکرار می‌کند، پس بنابراین اینکه شما می‌گویید فرض بکنید اگر قرار باشد این مساله فانی بشود و به طور کلی عین ثابتش را از دست بدهد و دوباره این بخواهد تکون خارجی پیدا بکند پس این غیر از او خواهد بود این مساله محل تأمل است، زیرا قبل از فنا هم مطلب همینطور است چرا حالا شما سراغ فنا می‌روید؟ قبل از فنا مگر این نیست که هر لحظه و هر آنی و کمتر از آنی و اصلا بطور کلی در مساله آن

نمی‌گنجد چون ارتباط اضافه اشراقیه این ما فوق زمان
است و به حقیقت ذات شیء بر می‌گردد و در مافوق
زمان این تحقق پیدا می‌کند زیرا فقط وجود مادی
ماست که این در بستر زمان تحقق دارد اما مراتب دیگر
وجودی ما که ربطی به زمان ندارد، همان اضافه اشراقیه
که صورت ملکوتی ما را به منصة ظهور در آورده است
در آنجا چه می‌فرمایید؟ آیا در آنجا این حقیقت ذات
جدای از ذات باری شده است و از آن صرافت وجود
جدا شده و شما حساب جدا و انعزال دارید برای او
می‌کنید یا اینکه نه جدا نشده است دائماً متصل است و
دائماً آن فصل او را محصل و مقید و معین خارجی کرده
است یعنی این صورت دائم الاتصال است ذاتاً نه لحظه
و لحظه ذاتاً دائماً الاتصال است چیزی که ذاتاً
دائماً الاتصال باشد چطور می‌شود در يك لحظه ما او را
جدای از آن اصل فرض کنیم وقتی که انگشت من
ارتباط به دست دارد و به بدن، بقاء این انگشت به بقاء
دست است بقاء دست به بقاء بدن است اگر این دست
قطع شود این انگشت هم فاسد خواهد شد، بقاء این

انگشت و سلامت این انگشت جدای از سلامت دست و آرنج و عضد و سایر اعضاء نخواهد بود، حکمی را که شما می‌کنید روی این انگشت و انمله این حکم باید حکم سعی نسبت به سایر اعضاء و میچ، دست، عضد و همینطور کتف و سایر اعضای بدن باشد و این انمله در ذات خودش احتیاج به بقاء دست و عضد دارد نه اینکه بگوییم که لحظة و لحظة يك امری از آنها افاضه می‌شود لحظة بعد دوباره يك امری افاضه می‌شود و این انمله را در همان مرتبه خودش در حال حفظ و صحت و سلامت نگه می‌دارد اصلاً ذات او یعنی شما که می‌گویید: الان این انمله سالم است یعنی در ذاتش متدلی است در ذاتش متکی است نمی‌شود این را از او جدا کرد تمام موجودات و تمام حقایقی که در این عالم وجود دارد ذاتاً اینها متدلی به آن وجود بسیط و وجود بالصرافه هستند نه اینکه در يك لحظة افاده بیاید اصلاً نفس ذات این متدلی به اوست به نحوی که اگر این ارتباط قطع بشود اصلاً در خارج دیگر صورتی نیست اصلاً صورتی نیست.

تلمیذ: عنوان خلق جدید در قرآن به چه

صورتی است؟

استاد: خلق به معنای صورت است صورت

جدید،

تلمیذ: صورت هم ذات دارد

استاد: باشد دیگر دائما در حال خلق جدیدیم

دیگر،

تلمیذ: در ذات متدلی است

استاد: صورت فرق می کند این الان قرمز بوده

بعد سبز می شود این خلق جدید است شما وقتی که

از شکم مادر متولد شدید انشاءالله خداوند پدر و

مادر شما را به انوار خودش رحمت کند که یک

همچنین رفیقی را نصیب ما کردند و زحماتی را

متحمل شدند شما وزنتان وقتی که از شکم مادر

درآمدید هشتادوشش کیلو بود یا نودوپنج کیلو؟ با

این وضعیت و اینها آن موقع شما از این خلق جدید

خبر داشتید؟

از این مسائل اطلاع داشتید خب این گرچه

شاید شما بودید اطلاع دارید ما که نبودیم من که یادم

نمی آید آن موقع این چیزهای سرهم کردنی را بلد

باشیم.

تلمیذ: در بقاء هم عین ثابت محفوظ است

استاد: بله عرض بنده هم همین است شما

مویدید؟

تلمیذ: آن مطلبی که مرحوم پدرتان فرمودند

که عین ثابت از بین می رود.

استاد: نه خب البته ما در آنجا می توانیم توجیه

کنیم و تعبیر کنیم روایت معروف کان الله و لم یکن معه

شیء و الان کما کان این خیلی روایت عجیبی است این

خیلی می تواند نسبت به این مساله کمک کند که همان

مقام هو هویت و صرافت ذات همان مقام الان موجود

است، هیچ فرقی در اینجا نکرده الا اینکه در اینجا

ظهور است در آن مقام هو هویت در آنجا ظهوری به

اصطلاح نیست فقط ظهور در اینجا تحقق پیدا کرده

است، نه اینکه چیز دیگری بوده و جدا شده و این قضیه

از هم انفصال قائل شده است و دیگر ما نتوانیم

استقلال منفصلات را از بین ببریم و آن عین ثابت را

محو کنیم نه، آن ظهوری که الان هست به آن ظهور عین

ثابت می‌گویید، خب آن ظهور همیشه بوده منتهی
مراتب مختلفی داشته مرتبه مادی اش الان بوده مراتب
دیگرش در مجردات و مبدعات و به اصطلاح در علم
ازلی و علم انایی بوده پس تا وقتی که

تلمیذ: پس فرق بین فنا و غیر فنا چیست؟

استاد: هیچ فرقی بین فنا و غیر فنا نیست، فرق
فقط فرقی بین مقام جهل و مقام علم است ما وقتی که
الان داریم البته بنده که نه شما را می‌گوییم ما که
کارمان خیلی خراب است شما که با این ریاضات و
با این فرض کنید عبادات و با این تحجدها و اینها در
مقام تزکیه و ارتقاء و تهذیب و تجرد هستید این
مراتبی که برای شما حاصل می‌شود همه اینها
اختلافات و دگرگونی‌های علمی است یعنی شما در
معرفت و علمتان دارد تغییر حاصل می‌شود نه در
اصل و واقعیتتان اصل و واقعیت سرجایش هست
شما ظهور هستید ظهور پروردگار هستید و این
ظهور هیچ وقت از بین نرفته و از بین نخواهد رفت
منتهی شما از آنجایی که نسبت به حقیقت اتصالیه و
آن صرافت وجود خود غافل هستید این برنامه و

دستورها را می دهند تا اینکه بواسطه اینها هی انسان به آن حقیقت خودش اطلاع مجدد مجدد عجب یک همچنین مطالبی هم هست، یک همچنین مطالبی را هست این مطالب خلق نشد شما بر این مطلب آگاهی پیدا کردید عجب این آیه قرآن یک همچنین معنایی را می دهد این معنای این آیه خلق نشد شما اطلاع بر این معنا پیدا کردید، عجب یک همچنین عالمی را هم داریم که در این عالم این موجودات اینگونه می توانند باشند این عالم را خدا الان برای شما خلق نکرد شما در این عالم به این عالم اطلاع پیدا کردید یعنی نفس شما بواسطه تغییری که پیدا کرد بواسطه ترک گناه، ترک محرمات بواسطه انجام این امور عبادی آن تغییری که برای شما حاصل می شود هی یکی یکی ذهن شما را چکار می کند؟ باز می کند حالا عکسش اگر انسان گناه انجام بدهد اگر مال دزدی بخورد اگر کار حرام بکند، اگر فرض بکنید که قمار بکند، اگر اینکه زنا بکند اگر اینکه از دیوار مردم برود بالا این کارهایی که انجام می دهد آن مجرد کم کم گرفته می شود انسان

تصوراتش عوض می‌شود افکارش هی عوض می‌شود هی افکار مادی می‌شود ااه تو که تا دیروز این افکار را نداشتی تو که تا دیروز جور دیگری فکر می‌کردی چی شده که افکارت مادی شده؟ چی شده که حالا از دو زار نمی‌توانی بگذری؟ چی شده حالا صاف مال مردم را بالا می‌کشی و دوتا کوزه آب هم رویش می‌خوری و صدایت هم در نمی‌آید چی شده این قضیه چی شده که بلند می‌شوی می‌روی غصب می‌کنی؟ چی شده که می‌روی حق و ناحق می‌کنی چی شده که می‌روی تهمت می‌زنی آقا برای رسیدن به یک جا تهمت می‌زنی افشاء سر می‌کنی برای اینکه به فلان پست و منصب بررسی برای اینکه فلان مقام را بروی حیاقت بکنی چی شده تو که تا دیروز اینطور نبودی هان این می‌آید چی؟ آدم را می‌آورد در ماده، هی جدا می‌کند چیزی عوض نشده اینجا دارد عوض می‌شود اینجا دارد تغییر پیدا می‌کند، این تغییر زنگ خطر است برای این که جهنم دارد برای انسان حاصل می‌شود عکسش انسان بیاید صدق، عبادات، واجبات، محرمات، مستحبات، تحجّد، مراقبه، تذکيه، دوری گزیدن از هوا و هوس هی

می بیند عوض شد می بیند آیه قرآن که می خواند این آیه یک طور دیگر برایش معنا می کند عجب این روایتی که می خواند یک قسم دیگر این روایت برایش مفهوم دارد این دعایی که می خواند یک قسم دیگر این دعا الان نگاه می کند می بیند افکارش نسبت به حقایق تا سال گذشته تغییر کرده است مطالبی را که آمده در اینجا فهمیده قبلاً اینها را نفهمیده این دگرگونی ها فقط در عرصه معرفت برای انسان حاصل می شود والا همه چیز هست هیچ چیزی خلق نمی شود و هیچ چیزی در اینجا پیدا نمی شود معرفت می دارد تغییر پیدا می کند همین معرفت تغییر پیدا می کند می کند یک دفعه می رسد به یک مطالبی که می بیند فعلش فعل خداست و از او اختیاری نیست، توحید افعالی برایش پیدا می شود می رسد به یک جایی که می بیند صفاتی دارد که این صفات همه از آنجا نشأت می گیرد و این صفات صورت جزئیة او توحید صفاتی برایش پیدا می شود می رسد به یک جایی می بیند تمام این تعیناتی که صفات از آن تعینات دارد نشأت می گیرد که آن تعین را اسمش

شما عین ثابت می‌گذارید آن تعین عین ثابت است
که باعث شده است این صفات از آنها بروز پیدا کند
بواسطة آن صفات هم این افعال بروز پیدا کند آن
تعیناتی که احساس می‌کند من هستم و با او فرق
می‌کنم و با این تفاوت دارم به صفات کاری ندارد
بخشنده هستم، صادق هستم، رؤوف هستم، رحیم
هستم، جواد هستم فعلا به اینها کاری نداریم خود
من کار دارد این من می‌شود در اینجا چی؟ عین ثابت
بحث بحث صفات نیست یعنی از مرحله توحید
افعالی گذشته از مرحله توحید صفاتی گذشته گیر
کرده روی چی؟ روی این من بودن روی این که من
با زید و با حسین و تقی و اینها تفاوت می‌کنم آنجا
صحبت مرحوم علامه طباطبایی است که آنجا را
نمی‌توان از دست داد والا مرحوم علامه قائل به
توحید افعالی و توحید صفاتی و حتی توحید اسمائی
که مربوط به آن علم و امثال ذلک هستند، آن توحید
ذاتی که در توحید ذاتی باید معرفت انسان به آن من
عوض شود، معرفت به آن من که منم و از من علم
تراوش می‌کند، قدرت تراوش می‌کند صفات دیگر
تراوش می‌کند و افعال به وجود می‌آید آن من که با

بقیه فرق می‌کنم اینجا علامه گیر کرده و می‌گوید آن
من دیگر عوض نخواهد شد، آن من تغییر نخواهد
کرد آن منی که در آنجا هست صحبت در این است
که چرا تغییر نخواهد کرد؟ صحبت در این است که
تغییر کرده منتهی ما نمی‌فهمیم.

تلمیذ: باید طوری فانی شود این من که به
ذات خودش شاعر نباشد.

استاد: خب نمی‌شود همین هم هست
درست است دیگر

تلمیذ: اینکه مرحوم فرمودند همین هست که
من شاعر به خودش نیست

استاد: حالا من یک مثالی که برایتان می‌زنم،
فرض کنید شما در اینجا ما در آن قضیه عین ثابت
مثل اینکه خیلی برایمان مشکل است آنجا نمی‌توانیم
از این حالت من بودن خودمان اینقدر ما مقام
بزرگواری داریم نمی‌توانیم دست برداریم بگوییم بابا
بر فرض از افعالمان گذشتیم، گذشتیم با دادا توحید
افعالی را گرفتیم و گفتیم همه افعال این به ذات
پروردگار مستند است خیلی خب، آمدیم و بعد

سراغ صفات رفتیم بابا من عالمم درس خواندم
چی چی خدا توحید صفاتی پدر من در آمده شب تا
صبح مطالعه کردم، کتاب خواندم، مباحثه کردم
درس دادم درس خواندیم فلان کردیم پنجاه سال از
عمرمان گذشته هیچی بی خود کرده این توحید
صفاتی که آمده می خواهد تمام این زحمات را از من
بگیرد و پوچ و من را کنار بیاندازد و هرچی گیر
آوردی.

مرحوم آقا آن قضیه‌ای که دارند یادتان رفته که
در آن جریاناتشان می فرمودند: آن کسی که سی سال
رفته در سرداب‌های سن نجف و آن گرمایی کذایی
کتابها را خوانده و مطالعات را کرده و مطالبی را به
دست آورده حالا بیاید یک جا راحت همه را کنار
بگذارد بگوید من هیچم، همچنین چیزی می شود؟
می شود آدم بیاید و آن همه مطالب و زحمات را همه را
ندیده بگیرد، واقعا این عرفان عجیب است این عرفان
می آید کوه را برای انسان نرم می کند مثل کاه می کند
کوه را برای انسان مثل کاه می کند سی سال که سهل
است سیصد سال اگر درس خواندی عرفان می گوید

صفر هستی، صفر سیصدسال سه هزار سال اگر درس خواندی، خواندی که خواندی معرفت پیدا کردی، دیگر چه می خواهی؟ سه هزار سال درس خواندی سه هزار سال معرفت پیدا کردی سه هزار سال بینش پیدا کردی، سه هزار سال فهم پیدا کردی دیگر عقلت مثل خرها و الاغها نیست، ببینید خدا چقدر خر درست کرده است بشماری سرشماری کنید بیابانها و غیر بیابانها وقتی حساب کنیم می بینیم میزان خرها تقریبا پنجاه برابر آدمها است درست، دیگر مثل آنها اینقدر فکر نمی کنید خب این کفایت نمی کند که فهم پیدا کردی دیگر کسی نمی تواند کلاه سرت بگذارد، معرفت پیدا کردی کسی نمی تواند گولت بزند بینش پیدا کردی کسی نمی تواند تو را فریبت بدهد به این طرف و آن طرف بکشاند هرچی گنده تر و ظاهر آراسته تری باشد نمی تواند تو را بفریبد این کم نیست چیز دیگر می خواهی چی می خواهی؟ فهم پیدا کردی فکرت متوجه يك جا شده، بینشت متوجه يك جا شده توجه و اخلاصت متوجه يك جا شده «وَ أَكْرِمُ نَفْسِكَ

عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنْ سَاقَتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ^۱ در وجود تو
 كاملاً پخته شده و در وجود تو هضم شده «إِيَّاكَ وَ ظُلْمَ
 مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»^۲ را خوب توانستی
 بفهمی درست، (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ)^۳ (إِنَّ
 أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)^۴ را توانستی خوب درك بكنی
 اينها را خوب توانستی بفهمی درست، آیا اين براي
 كفايت نمی كند حتما بايد بروی مقام پيدا كنی تا ارزش
 آن سيصد سال عبادت و مطالعه و زحمت و اينها به
 دستت بيايد اگر بيايد پس اينها را چه می كنی؟ اين
 مطالبی كه هست را چه می كنی؟ درست اين فهمی كه
 براي انسان حاصل شده است از كجا حاصل می شود؟
 بعد مرحوم آقا می فرمودند شما خيال می كنيد او می آيد
 دست از اين همه مطالعه سی ساله بردارد پاشو بيا اينجا
 كمك كن بلند شو از اين مسائل دست بردار، نه
 می گويد تازه من سی سال درس خواندم می خواهم

^۱ نهج البلاغه نامه ۳۱ ص ۴۰۱

^۲ كافی ج ۲ ص ۳۳۱

^۳ سوره اعراف «۷» آيه ۱۸۹

^۴ سوره حجرات «۴۹» آيه ۱۳

نتیجه‌اش را ببرم ما درس بعضی از این افراد که می‌رفتیم اول عمامه‌شان اینقدر بود یعنی سبک بود من يك دفعه الان نگاه کردم در يك فیلم می‌دیدم آن بنده خدا آه آه خدا بدهد برکت چی گذاشته سرش؟! بابا این سردرد می‌گیرد این عمامه بزرگ سر درد و میگرن می‌آورد ولی نمی‌دانم این چطور است که ما این عمامه‌های بزرگ را اصلاً حس نمی‌کنیم برایمان يك سیر است من که اصلاً نیم متر بزرگتر باشد اصلاً می‌خواهد به سرم بزند چرا آن موقع که درس می‌دادی با الانت فرق کرده؟ این چه حسابی است که این بایستی اینطور باشد این قضیه این مساله اینها چیست؟ فرمودند: مگر می‌شود که شخص بیاید از اینها دست بردارد ولی شما نگاه کنید می‌بینید مرحوم قاضی به تمام اینها می‌خندد از همه اینها بالاتر است علمش از همه اینها بالاتر است سوادش بالاتر است فهمش نسبت به فقه، نسبت به تفسیر و نسبت به مبانی از همه بیشتر است به اندازه يك دانه این کاغذی که شما لای کتاب می‌گذارید برای خودش حساب باز نمی‌کند اگر سی

سال که سهل است چهارصد سال دیگر هم بخواند
 بشود چهارصد و سی سال همین است یکی است هی
 بدتر هم می شود این کاغذ کوچکتر می شود کی این
 کار را کرده؟ عرفان این کار را می کند، توحید می آید
 این کار را می کند امتیازی که پیامبران بر سایر افراد
 داشتند و بواسطه آن امتیاز مردم را جذب کردند این
 بود که آنها راهشان راه توحید بود اگر آنها هم دنبال من
 و تویی بودند که دیگر من و شما دنبالشان نمی رفتیم
 خب آن هم مثل یکی از افراد دیگر خب علم دارد من
 هم دارم آن يك مقدار بیشتر من کمتر بالاخره مثل همین
 حالا من هم دو روز دیگر بهت می رسم حالا تو سنت
 نود سال است من الان پنجاه سالم است خب صبر کن
 چهل سال دیگر منم به تو می رسم و از تو هم می زنم
 بالاتر ما يك وقتی با یکی بودیم می گفت این مطلب با
 حرف فلانی مخالف است، گفتم مخالف باشد خب
 حرف فلانی هم با حرف من مخالف است خب چی
 است وحی شده بگویند وحی شده، الهام شده بگویند
 الهام شده روایت است او خوانده من هم خواندم او

اینطوری فهمیده من اینطوری فهمیدم حالا کی گفته او
بهتر فهمیده؟ نخیر من بهتر فهمیدم این چه حسابی
است؟ خب حالا عمرش بیشتر است خیلی خب
عمرش بیشتر است قطعا مطالعه‌ای که من کردم او
نکرده حالا عمرش بیشتر باشد او در شبانه روز
چهارده ساعت مطالعه کرده وقتی طلبه بوده یا نه شش
ساعت هم گفتند مطالعه نکرده این حرفها نیست، آنچه
که هست این است که همه اینها بایستی که به اصل و به
مبدأ خودش بایستی که اتصال داشته باشد و به آنجا
بایستی ربط داشته باشد این می‌شود چی؟ می‌شود
توحید در باب توحید افعالی مگر فعل من با فعل شما
یکی است کجایش یکی است؟ جناب علامه طباطبایی
رضوان الله علیه که مخلص شما هستیم و هر چه داریم از
شما داریم ولی صحبت اینجاست در باب توحید افعالی
مگر شما نمی‌گویید همه افعال به يك فعل برمی‌گردد
چطور این افعال با او فرق می‌کند الان من دستم این را
برمی‌دارم لیوان اینجا کاغذ را برمی‌دارم این دو مطلب
است دو امر است یکی دست چپ است و یکی دست

راست است با این دست چپ لیون را برمی دارم با این دست راست کاغذ را برمی دارم چطور در اینجا شما می گویند توحید افعالی همه يك فعل واحد است، در حالی که تفاوت می کند خب همین حرف را در اعیان ثابت بزنید اعیان ثابت هم با وجود تعددشان با وجود استقلالشان با وجود تفاوتی که با همدیگر دارند همه اینها در ذات واحد بحث بسیط همه آنها فانی هستند اشکالی که در اینجا پیدا می شود همانطوری که ایشان گفتند پس اگر شخص فانی بشود شاعر به خود نیست وقتی که فانی بشود شاعر به ذات است، نه اینکه شعور از بین می رود کیفیت شعور تفاوت می کند شما آن موقع به خودتان شاعر بودید به وجود خودتان که فرق می کند با این و این آن موقع به يك وجودی شاعر خواهید شد که آن وجود وجود سِعی است این است خب شعور از بین نرفته استقلال و ظهور تعینی او از بین رفته آنجا متوجه شدی که آنچه را خود می پنداشی که این امر يك امر مستقل است در اینکه این ظهور هست ظهور از بین نرفته در فنا ظهور از بین نمی رود

اشتباه نشود در فنا ظهور هست آثار ظهور در خارج
هست اینکه این ظهور ظهور استقلالی است و ممتاز از
بقیه هست و جدای از بقیه هست این جدا بودن از بین
می رود والا اصل ظهور به حال خودش باقی است
معنا ندارد ظهور نباشد می شود این لیوان نباشد خب
هست خود شما دارید می بینید اینجایش قرمز است
اینجایش سفید است توش آب هست همه اینها را دارید
مشاهده می کنید پس بنابراین در مسأله توحید ذاتی آن
عین ثابت با حفظ ظهوریت خودش ادراك فنا می کند
نه اینکه عین ثابت از بین برود محو بشود نابود بشود
اصلا هیچی پودر بشود مثل اینکه فرض بکنید يك
کاغذی را شما دود کنید چطور می رود هوانه آقا کاغذ
کاغذ است آن موقع می فهمد عجب من به خودم
می بالیدم من سفیدم این سیاه است روی من می نویسند
تمام اینها می رود پی کارش من و آن سیاه و این چغندر
و شلغم و همه این چیزها ...

تلمیذ: ...

استاد: بله من هم خدمتتان عرض کرده بودم

که هر چیزی که در معلول ما قائل به خصوصیت آن بشویم این برگشتش به علت اوست اگر توحید افعالی را قائلیم باید توحید صفاتی را قائل باشیم و اگر توحید صفاتی را قائلیم باید توحید اسمائی را قائل باشیم و اگر توحید اسمائی را قائلیم باید توحید ذاتی را قائل باشیم، نمی شود شما معتقد به یکی و بدون لحاظ آن جنبه دیگر باشید بلکه درست است، مرحبا بناصرنا، می رویم آن طرف می فهمیم چه خبر است حالا اینقدر در سر و کله همدیگر بزنیم آن طرف قضیه روشن می شود.

تلمیذ: ...

استاد: ندای **(لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ)**^۱ آن مساله را

برای آدم روشن می کند ملک به تمام شوائب وجودی خودش ملک بر دنیا، ملک بر نفس، ملک بر افعال، ملک بر تعلقات آنجا همه عوض می شود اصلا اعراض عوض می شوند آنجا ملکیت آنجا همه عوض می شود تا بحال انسان ملکیت را به خودش می دهد آنجا هم می دهید به یکی دیگر اصلا ربطی

^۱سوره غافر «۴۰» آیه ۱۶

ندارد ملکیت، اعراض، فلسفه عوض می شود.

تلمیذ: ...

استاد: ببینید بسته به اینکه شخص خودش در

مقام اخلاص تا چقدر همت داشته، آن مشیت خدا

را دیگر کاریش نمی شود کرد بعضی در همین جا به

مقصد می رسند بعضیها خب نمی رسند، خب همین

دیگر که ایشان می فرمایند بزرگان (وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ

بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ

أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ)^۱ خب تفاوتی نمی کند خود ایشان هم

می فرمودند برای من فرقی نمی کند مهم رسیدن

است.

تلمیذ: ...

استاد: صحبت در این است که در آنجا برسد

نرسد که خب هیچی هرکسی در هرجایی رفته

رتبه اش همان است مگر برای افرادی که آنها در

صدد باشند امت پیغمبر و اینها آنها به آن مرتبه صلوح

برسند،

تلمیذ: ...

^۱سوره النساء «۴» آیه ۱۰۰

استاد: نه هر دوی اینها بودند منتهی خب آن کیفیتشان، حرکتشان خود ذاتشان اینها استعداد و آمادگی رسیدن به آنجا را نداشته مثل اینکه حضرت یوسف کاری که کرد پدر و مادرش و اینها که آمدند آن احترامی که باید انجام بدهد نداد لذا نسل پیامبری از حضرت یوسف قطع شد خب این عمل گر چه حضرت یوسف از صالحین بوده ولی این عمل خودش فی حدنفسه یک مانعی بوده،

تلمیذ: ...

استاد: نه ببینید استعداد هر کسی مستعد است منتهی استعداد باید همراه با زمینه‌های برای پیشرفت و اینها باشد آن زمینه برای پیشرفت در همه محقق نبوده فقط در پیغمبر و امت پیغمبر،

تلمیذ: ...

استاد: همه‌اش دست خداست اگر بخواهی بحث را آنطور مطرح بکنی بله همه چیز دست خداست در خارج مطرح بکنی طرف کاری را انجام می‌دهد یکی زورش پنجاه کیلو است یکی زورش صد کیلو است خب یکی نمی‌تواند صد کیلو را بردارد همینطور که از نظر ظاهری و بدنی این است

از نقطه نظر آن کشش و برشش نسبت به کثرات چه کثرات مادی و چه کثرات انفسی برش هر کسی تفاوت می‌کند آنطور که بخواهد خودش را عبور بدهد تفاوت می‌کند در اصحاب پیغمبر شما نمی‌بینید اصحاب پیغمبر متفاوت بودند همین عماری که این همه راجع بهش تعریف داریم عمار آن پرده بین دو چشم من است^۱ خب همین عمار یک جهتی داشته با وجود صداقتش و با وجود که آن حیثیت نفسانی‌اش نتوانسته بعد از رسول خدا او را از همان لحظه اول عبور بدهد گیرش انداخته این بخاطر آن جهت نفسانی‌اش است نه اینکه نفسانیات دارد نه آن استعداد کشش نفسانی آن برشی که تمام عالم اگر در یک طرف بایستد این تکان نخورد آن منظورم است الان ما اینطوری نیستیم؟! چندان از این فرض کنید افراد و آقایان بلند شوند بیایند یک تظاهرات کنند اعلامه بدهند آقا چی شده؟ چه خبر شده؟ فلان، حالا یکی بلند می‌شود می‌رود یکی چه

^۱ بحار الانوار ج ۳۳ ص ۱۲ وَقَدْ تَظَاهَرَتِ الرَّوَايَاتُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ جِلْدَةٌ بَيْنَ عَيْنَيْ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاطِنِيَّةُ

می‌کند و یکی هم صاف سر جایش می‌نشیند بابا
بکنند اینقدر بکنند تا خسته بشوند من تا چیزی را
نفهمم اقدام نمی‌کنم، از همین دوستان و رفقای ما
نبودند کسانی که همه اینها شاگرد آقا بودند از آقا
دستور می‌گرفتند نبودند ما که نه سر پیازیم نه ته
پیازیم ولی خب آن بزرگان چی؟ آن بزرگان که
مدعی دستور و فلان و چی بودند خود آنها برای من
می‌گفتند وقتی که ما می‌دیدیم این جمعیت‌ها می‌آیند
و می‌روند می‌گوییم خدایا ما گرفتیم اینجا نشستیم
مگر می‌شود آخر مگر می‌شود که این همه افراد
اشتباه کنند مگر می‌شود این همه افراد به راه خطا
بروند مگر می‌شود این همه افراد مسیرشان مسیر
نادرست باشد آنها هم مسیر خدا را دارند طلب
می‌کنند دنبال خدا می‌روند دنبال اطاعت از دستور
دارند می‌روند ناخودآگاه می‌گفتند ما از منزل بیرون
می‌آمدیم و با آنها همراهی می‌کردیم و چه می‌کردیم
یعنی چی؟ یعنی این تحملش این قدر است این
آقایی که این حرف را دارد می‌زند با زبان بی‌زبانی
می‌گوید من اینقدر تحمل بیشتر نمی‌توانم بکنم حالا
معمولا هرهر می‌خندیدیم حالا من نه حالا دیگران

چرا خودمان را چیز کنیم چرا؟ چون آنکه این کار را می‌کند این همان است که عکس را فلان جا می‌بیند متوجه شدید دومی‌اش را می‌بیند، سومی‌اش را هم می‌بیند چهارمی‌اش را هم می‌بیند آنکه دارد این کار را می‌کند من دارم می‌بینم این فردا عکس دارد می‌بیند پس این هم چی است؟ این همان است این هم روی همان افکار دارد این انجام می‌شود این عکس است می‌نشینم سر جایم اگر آدمی دیدم که راه افتاده که عکس نمی‌بیند آن موقع باید بروم در فکر که چی شده؟ آدمی بیایم ببینیم که کاری که دارد انجام می‌دهد اتقان دارد عقل را گذاشته وسط دارد این کار را انجام می‌دهد مبانی را گذاشته وسط این حرکت را می‌کند آن موقع باید ببینم قضیه چیست؟ باید بروم دنبالش آقا این این است لذا سخت‌تر می‌شود لذا گفته‌اند که غیر از چند نفر همه رفتند به من فرمودند: غیر از چند نفر همه رفتند (تعداد انگشتان دست) منتهی رفتن داریم تا رفتن بعضی‌ها می‌روند و می‌روند و می‌روند که الان هم دارند، بعضی‌ها نه می‌روند بر می‌گردند بعضی‌ها هم همینطور می‌مانند

بعضی‌ها با ایشان بودند و بودند یعنی همانطور در همان افکار بودند و در عین حال با ایشان بودند بعد یک دفعه یک قضیه‌ای اتفاق افتاد.

یک دفعه یادم است ما در همان زمانها من در مدرسه آقای خوئی نشسته بودم منتظر بودم بحث منظومه داشتیم، آن موقع یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود قضیه کن فیکون شده بود، یک دفعه دیدم یکی از این افراد آمده و رنگ به رویش نیست حالا مثلا برای خودش شیخی است آقا متوجه شدید چی شده؟ گفتم آقا اینقدر داد و بی داد کردند که خواهی حافظ در شیراز هم فهمید، گفت حالا چه کنیم؟ گفتم بنشیند یک چای من دم کردم فعلا چایی بخور، خب چکار کنم؟ بعد یک دفعه نفر دوم آمد، نفر سوم آمد، به من می‌گفتند آقا بروید به آقا بگویید یک همچین قضیه‌ای اتفاق افتاده، گفتم چشم، البته بعضی‌ها بودند آنجا که سر به سر این بنده خدا می‌گذاشتند، گفتم باشد من می‌روم می‌گویم، بعد من دیدم که نروم جایش نیست یعنی شبهه‌ای می‌شود، بلند شدیم آمدیم منزل و رفتم اتاق مرحوم آقا و دیدم که ایشان مطلع هستند، گفتم که ما مدرسه بودیم و

گفتند که اتفاقی افتاده، ایشان گفتند: "بله به آقایانی که به شما این مطلب را گفتند تسلیت بگویید" بعد ما آمدیم در مدرسه و اینها بودند گفتم رفتم و ایشان گفتند که به شما تسلیت بگوییم، بعد آنها گفتند: "دیدید! مساله‌ای هست هی مثلا سبک گرفتید مساله را، دیدید آقا تسلیت دادند"، یعنی اینقدر، خب این همین اینقدری آن وقت ببینید اگر یک شخصی مثل مرحوم آقا به حسب ظاهر برود این با آن فکر چه خواهد شد؟ چه تصمیمی خواهد گرفت؟ چه افکاری خواهد داشت؟ چه مرامی خواهد داشت؟ الان هم همین است الان هم که چهارده پانزده سال است از فوت آقا گذشته همین است، همه عکس است، سعه و ظرفیت هر کسی را اگر من بکشم خودم را نمی‌شود عوض کرد، اگر خودم را تکه تکه کنم این همین است نماز هم می‌خواند، مسائل پیامبران همین است هر کسی به چیزهای خودش است روی عالم خودش و روی سعه خودش و روی ظرفیت خودش والا پیامبران همه صادقند همه اهل توحیدند همه اهل صدقند همه اهل خلوصند ولی

مطلب به خود کیفیت استعداد برخوردار می‌کند، من
از مرحوم آقای حداد شنیدم رضوان الله تعالی علیه
آن کسی راه می‌برد که بُرندگی‌اش نسبت به مسائل
خیلی تیز باشد سریع بتواند تصمیم بگیرد فقط او
می‌تواند از این قضایا عبور کند والا آنهایی که بنشینند
و فکر کنند و چرتکه بیاندازند کلاهشان پس معرکه
است بعد از گذشت سالهای سال یکی یکی قضایا
رو می‌شود اه عجب اینطوری بود! ا عجب یکی
می‌آید این کتاب می‌نویسد یکی می‌آید آن کتاب
می‌نویسد یک چیزهای آن در کتابش می‌گوید یک
چیزهای آن در مصاحبه می‌گوید یک چیزهای آن در
نامه می‌گوید ا این ا اهایی که الان در می‌آید این ا
اهایی است که ما سی سال پیش اها را می‌کردیم آن
موقعی که به ما می‌گفتند بنشین زیر کرسی ازجایت
تکان نخور آن موقع این اها را کرده بودند ما باید
گوش بدهیم دیگر ما که چیزی نمی‌فهمیدیم گفتند
گوش می‌دهیم الان هم همینطور است تفاوتی
نمی‌کند

خدا رحمت کند مولانا را که واقعا هر چی

هست در این مثنوی است همسری با انبیا برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند تمام اشکالاتی که الان دارد می‌شود از گروه‌های مختلف، از جریانات مختلف، از افکار مختلف افرادی را که ما آنها را منحرف می‌دانیم خیلی از اینها اینها هیچکدام منحرف نیستند نفهمیدند مساله چیست؟ آنچه که مطرح شده است با وجدانیات آنها جور در نمی‌آید یا سر می‌زنند به یک جا می‌گویند اصل این قضیه غلط است، اصلا این مطلب غلط است یعنی می‌زند به سیم آخر می‌گوید اصلا فرض کنید تمام این روایات اصلا سند ندارد، معلوم نیست که چی چی است دیروز یک مقاله‌ای می‌خواندم از یک بنده‌خدایی مثلا داشت همین مسائل را می‌گفت یک دفعه گفته می‌گویند در این قضیه در مسائل حکومتی خب نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر است این گفت بابا هر چی می‌شود تا می‌خواهیم فکر کنیم یک دفعه یک مهر تقدس می‌چسبانند دهن آدم را می‌بندند خب این که الان دارد این حرف را می‌زند بابا این نامه امیرالمؤمنین دیگر به این زمان و آن زمان ندارد نامه‌ای که امیرالمؤمنین به مالک اشتر داده مال همین

زمان است همین روز سه‌شنبه سنه ۱۴۳۰ قمری
است منتهی آنقدر مطالب مبهم شده، اینقدر در هم
آمیخته شده که وقتی اسم دین می‌خواهد بیاید همه
فرار می‌کنند نه آقا تو را به خدا در این عرصه قضیه
را نبر بگذار ببینیم چکار می‌خواهیم بکنیم خب اگر
فرض کنید که من باب مثال پیغمبر بود اگر الان
امیرالمؤمنین بود این که دارد این حرف را می‌زند
همین را می‌زد، عین این نامه، عین این مطالب مسائل
مربوط به اجتماع مسائل مربوط به اداره یا نه چون
آنها نیستند و ما هستیم این مسائل مطرح است
چطوری می‌شود آخر چگونه می‌شود شخص
خودش را قانع کند برای اینکه هرچه هست همین
است خب چطور می‌شود تصور کرد؟ مگر اینکه
خب بالاخره بگوید که آقا اجبار است و مجبور و
فلان و زور است آن یک مطلب دیگر است.

می‌گوییم من با مرحوم پدرمان بودم تقریباً
چهل سال ما با ایشان بودیم اگر قرار بود که ما از
ایشان خلاف ببینیم خب من که دیگر چیز نبودم
حساب ما دیگر روشن بود تا آخر زمان حیاتشان آن
حالت خودم را من حفظ کردم، حالت حریت در

برابر حق نه خضوع و خشوع کورکورانه در برابر
حق، حریت یعنی اختیار پذیرش حق یا اصلا خود
ایشان تایید می کردند من برای رفقا می گفتم مواردی
که خود ایشان تایید می کردند و این قضیه در مورد
ما هم هست الان در وضعیتی که فعلا ما داریم من
احساس می کنم این قضیه دارد تحت الشعاع قرار
می گیرد و دارد بت درست می شود و دارد از آن
محدوده مرام خودمان دارد بعضی از جریانات فاصله
می گیرد حریت باید باشد تا لحظه ای که مرگ انسان
را فرا می گیرد آزادی در انتخاب باید باشد تا وقتی
که عزرائیل سراغ آدم می آید اگر یک روزی تصور
کردی که بخواهد به فردی یا به جریانی لباس
قداست بپوشاند آن لحظه لحظه خطر و مرگ انسان
است آن لحظه لحظه سقوط انسان است یک روزی
اگر برای شما آمد که نتوانستید به من ایراد بگیرید آن
لحظه لحظه مرگ سلوکی شماست دارم بهتان
می گویم روز قیامت نیاید بگویند نگفتید، آن
لحظه ای که شما تصور کردید نمی توانید یک حرف
را به من راحت بزنید آن لحظه لحظه مرگ سلوکی

شماست تا وقتی شما می‌توانید حرکت داشته باشید حرکت نفسانی داشته باشید بتوانید عبور کنید بتوانید مطالب را طی بکنید که در شما یک همچنین حالتی نباشد تا دیدید، بدانید کار خراب است یعنی دارد کار خراب می‌شود این همان حالتی بود که من تا آخر حیات با مرحوم آقا داشتم یعنی همیشه با مرحوم آقا خودم را در راحتی می‌دیدم هیچ وقت در فشار ندیدم و همین حالت را با امام زمان هم دارم الان چرا راه دور برویم اصلاً بزنم به سیم آخر همین حالت را من الان با امام زمان دارم.

یک دفعه مرحوم آقا به من می‌فرمودند اگر امام زمان بیاید تو حالت چطوری است؟ گفتم همینطور که با شما نشستم زیر کرسی حالا خوب واقع چیست؟ واقع هیچی حالا امام زمان چون امام است من باید باهاش رودر بایستی داشته باشم یا اینکه باید با او راحت‌تر باشم او از همه اسرار وجود من خبر دارد

تلمیذ: ...

استاد: مساله آنجا راجع به امیرالمؤمنین اینطور

نبود مساله این بود که امیرالمؤمنین اصلاً نفسش نفس

پیغمبر بود يك وقتى من دارم این حرف را می‌زنم یعنی پیغمبر به من می‌فرماید که این شمشیر را بگیر و برو آن کار را بکنم من بلند می‌شوم می‌گویم آیا تحقیق بکنم یا نکنم؟ يك وقت این است، يك وقتى امیرالمؤمنین این حرف را دارد می‌زند «عَلَىٰ مِنِّي كَنَفْسِي»^۱ و یا اینکه «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ»^۲ امیرالمؤمنینی که نفسش با نفس پیغمبر اتحاد دارد، دارد این حرف را می‌زند پس حضرت که می‌گویند یا علی برو این و آن کار را بکن آیا این مطلب را یواشکی در اتاق به امیرالمؤمنین گفتند یا جلوی جمعیت گفتند اگر جلوی جمعیت گفتند پس يك برنامه‌ای بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین هست که این برنامه باید در جلوی جمعیت انجام بشود، از يك طرف پیغمبر می‌گویند شمشیر بگیر برو بزن از يك طرف در دل امیرالمؤمنین می‌اندازند این سوال را بکن که آیا با تأمل باشد یا بدون تأمل باشد تا حضرت به افراد دیگر بفهماند که همین‌طوری انسان

^۱ بحار الانوار ج ۴۰ ص ۲۵

^۲ کافی ج ۸ ص ۱۰۶

نمی‌تواند کاری انجام بدهد باید کاری را که انجام می‌شود، تهمت‌هایی که زده می‌شود باید تحقیق کرد این روشی بوده که در آن قضیه این روش انجام شده اما نه اینکه امیرالمؤمنین بخواهند در آنجا تأمل کنند و کلام پیغمبر را در آنجا از آن رتبه خودش ساقط کنند و به يك کلام عادی که قابل تفحص است بخواهند برگردانند مساله اینطور نیست، در جریاناتی که مرحوم آقا دستور می‌دادند يك همچین مساله‌ای بوده یعنی در بعضی موارد وقتی می‌گفتند این را انجام بده خود ما می‌فهمیدیم که نباید درش حرف زد گرچه مخالف با فکر ماست ولی نباید حرف زد در بعضی از مطالب ما مساله را مطرح می‌کردیم یعنی زمینه برای آن درخواست زمینه‌ای بود که اقتضاء می‌کرد که به این کیفیت انجام بشود نه اینکه بطور مطلق و اینها، آن وقت این جهت را اگر شخصی نداشته باشد خب ممکن است جور دیگری باهاش برخورد بشود یا اینکه مثلاً فرض کنید اگر شخصی يك همچین مساله‌ای را نداشته باشد يك همچین اوامری اصلاً نسبت به او گفته نشود

يك دفعه می رود شلاقی يك کاری را انجام می دهد در
حالتی که نمی بایستی آن انجام بشود لذا ایشان به هر
کسی هر چیزی را نمی گفتند.

تلمیذ: حریت به چه معناست؟

استاد: ببینید حریت به این معناست که انسان

که انسان نسبت به حق انسان همیشه باید آزاد فکر
کند یعنی انتخاب حقی را که می کند این انتخاب باید
یک انتخاب آزاد باشد به نحوی که اگر این حق در
جای دیگری بود یا از فرد دیگری سر زد نفس او در
قبال این مسأله حق نباید موضع بگیرد ولی اگر قرار
باشد انسان آن حق را متمحض در فرد کند بعد در
مواردی بین ظهورات دیگر با این موقعیت او تعارض
پیدا بشود اینجا نمی تواند تصمیم بگیرد چون
خودش را جمود کرده فقط در اینجا

تلمیذ: حریت در مقابل حق نیست بلکه در

مقابل افراد است.

استاد: نه حریت مقابل نگفتم به معنای تهاجم

و تقابل، یعنی حریت در قبال حق همیشه باید باشد،

تلمیذ: ...

استاد: بله مثلاً فرض بکنید اینهایی که امام زمان
 راحت می‌کند یعنی چی؟ یعنی آقا بلند می‌شود می‌خواهد برود
 حرم امام رضا از آن جا که وارد می‌شود سرش را پایین
 می‌کند پایین می‌کند می‌آید در را دوباره اذن دخول
 می‌کند السلام عليك يا بن رسول الله انی وقتت علی
 باب من ابواب بیوت نبیک ... بعد اینطور می‌خواند
 بعد یواش یواش می‌آید جلو بعد همین آقا در قبرستان
 بقیع که می‌رود عین گاو کله را می‌اندازد می‌رود در
 قبرستان با کفش هم می‌رود می‌ایستد این است
 منظورم امام رضا پدر امام زمان است از نقطه نظر
 شرافت جد امام زمان محسوب می‌شود قبرستان بقیع
 چهار تا امام وجود دارد آنجا چهار تا هستند آنها اجداد
 امام رضا هستند چهار تا هستند به جای یکی چهار تا
 هستند همینطوری با لنگه کفش می‌روی آنجا و دم آنجا
 می‌ایستی و بعد هم یک نگاه به آنجا می‌کنی یک نگاه
 هم به کبوترهای که دانه می‌خورند و یک نگاه هم به قبر
 ام‌البنین و بعد هم می‌خوانی و با همان کفش راحت را
 می‌کشی و خیلی زور بزنی سر قبر ابراهیم هم می‌روی

سر قبر هم عثمان بن مظعون هم دور می زنی درست، در
حالی که توجهی که شما داری می کنی موقعی که
قبرستان بقیع می روی همان نگرشی باشد که به مشهد و
به زیارت امام رضا بروی این می شود چی؟ این
می شود همان راحت بودن نه اینکه وقتی زیارت امام
رضا بروی حالت با آن - بینک و بین الله دارم می گویم -
موقع که قبرستان بقیع بروی فرق کند حالت توجه
اینجا افراد آمدند و ضریح است و شمشیرهایی که
پادشاه ها دادند آویزان است و بعد هم طلا و جواهر به
امام رضا بسته و گنبد و فلان و این حرفها و حال توجه
خوبی پیدا بشود در قبرستان بقیع السلام علیکم یا ائمة
البقیع می بینی که فرق دارد این آنی است که من
می گویم وقتی که ما با امام زمان برخورد می کنیم
سرمان را اینطوری بکنیم این حرفها را ندارد السلام
علیکم یا بن رسول الله حال شما؟ امری داری
بفرمایید؟ وگرنه خدا حافظ شما حالا حتما باید کله را
پایین بکنیم و پایین را نگاه کنیم بابا حضرت می گوید
سرت را بلند کن چه خبر است؟ برای خودمان در ذهن

خودمان عنوان می‌تراشیم عناوینی که نفس ما را مقید
به ظاهر می‌کند و در چهارچوب ظاهر حبس می‌کند
این روش روشی است که عرض می‌کنم الان دارد
انجام می‌شود و باید شکسته بشود، در اینجا هرکسی از
رفقا در قبال حق مسئول است و هیچ کس نسبت به
دیگری برتری ندارد همه یکی هستیم هرکسی در
صحبتش جوری نشان داده بشود که جنبه تحکم دارد یا
اینکه در صحبتش جوری است که به این حریم نباید
کسی وارد بشود از دیدگاه من این فرد مطرود است و
هیچ شوخی هم با کسی ندارم و هرکسی در دیدگاهش
نسبت به این قضیه آزاد باشد راحت باشد و حرف را
بزند و انتقاد کند او رفیق من است در دنیا و در آخرت
صاف و هرکسی غیر از این بخواهد باشد او رفیق من
نه در دنیا هست و نه در آخرت صاف حسابان را
تصفیه کردیم این حرفها نیست این آقا اینجا هست و
نباید حرفی زد و حریم نگه داشت تمام اینها مزخرفات
است که ما اینجا در آوردیم چرنديات است اضافه
کردیم هفتاد سال بابای ما آمد این بتها را بشکند تازه

اینها بت دارند درست می کنند غلط می کند آن کسی که
می گوید نباید با آقا حرف زد از طرف من تو دهانش
بزنید غلط می کند آن کسی که می گوید نباید انتقاد کرد
آقا هم مثل بقیه اشتباه می کند و کار خلاف می کند الان
این رفقای ما می آیند می گویند آقا این کار اشتباه بود
اینقدر من خوشحال می شوم اینقدر جداً من منبسط
می شود الحمدلله یکی پیدا شد آمد از ما ایراد بگیرد ما
همه رفیقیم آقا صدیقیم این بازیها چی است؟ استاد
چست؟ ولی چی چی است؟ این مسخره بازیها
چیست؟ من تعجب می کنم! وقتی يك همچنین
سفره ای را بزرگان اولیاء خدا این سفره را گسترانده اند
آن سفره را انداخته اند چرا ما نباید از این سفره بهره
بگیریم؟ چرا وقت خودمان را باید به همین مسائل بیائیم
بگذرانیم و هیچ فایده ای برایشان نداشته باشد و دائماً در
همان تار عنکبوتی خودمان گرفتار باشیم چرا؟ برای چه
این کار را بکنیم حیف نیست واقعا حیف نیست شما
سی سال برایتان بگذرد و بعد از سی سال بفهمید رشد
نکردید آن وقت بیاید گردن من بیاندازید خب چرا

نگفتی؟ خب تو چرا نیامدی بگویی؟ تو چرا نیامدی؟
اگر این مساله مساله مهمی بود خب می آمدی می گفتی
در حالی که ما آمدیم و در همان مطالب خودمان در آن
حریم و توی آن چیزهای خودمان آمدیم و الان در
خیلی از جاها دارم می بینم يك همچین جریاناتی هست
مقابله هم خواهم کرد یعنی بنا بر این دارم که اگر
بعضی ها می خواهند مطالب را شوخی بگیرند خب
چیز نکنیم جاهای هست يك همچین مسائلی هست و
خب يك مقدار این قضیه این است که خب ضررها به
خود شخص برمی گردد خب خودش می داند يك
مقداری اینها انعکاسات اجتماعی دارد اینجا نمی شود
شخص بیاید هر کاری دلش می خواهد بکند و هر
جریانی را بگرداند به هر نحوی بخواهد چیز بکند
ضرری که خودش می برد خودش می داند آن مربوط به
خودش است ولی اگر قرار باشد این قضیه بخواهد در
خانواده ها تأثیر بگذارد در روابط اجتماعی تأثیر بگذارد
آنجا دیگر جای سکوت نیست بطور کلی خیلی باید
مواظب باشیم شیطان خیلی سریع از این نقطه نظر سراغ

انسان می آید از هر دو قسم افراط و تفریطش از هر دو
قسمش خیلی سریع شیطان می آید و آن به اصطلاح راه
صحیح را با این تقدسات منحرف می کند با لباس
تقدس و با لباس حرمت نگه داشتن و احترام نگه
داشتن، احترام باید به جای خودش محفوظ باشد هر
کسی باید احترام رفیقش را داشته باشد در شوخی های
بی خود مطالب بی خود متلك گفتن های بیخود خدای
نکرده بخواهد به غیبت برسد اینها چیزهایی است که
همیشه مذموم است ولی خب يك وقتی این احترام
می آید برای انسان گرفتاری ایجاد می کند می بندد انسان
را خب آنجا آدم ضرر می کند حداقلش این است که
می ماند.